

# برخورد

## آراء و اندیشه‌ها

### مشکل روشنفکری ایران: عبور از خود

دکتر حسین باهر - تهران

حتماً شما هم مثل این‌جانب به این امر اندیشیده‌اید که چرا ایران علی‌رغم چند هزار سال سابقه‌ی تاریخی فرهنگ مشعشع، منابع غنی طبیعی، مردمانی باهوش و ادیان الهی، هنوز یکی از کشورهای سردرگم عالم است. البته، اگر این فرض را قبول کنیم قطعاً احکام متعددی را می‌توان بر آن بار کرد که از آن جمله است:

۱- منابع سرشار نفت و گاز

۲- آب و هوای متنوع

۳- تهاجمات ترک، تاتار، عرب و افغان

۴- استعمارگران پرتغالی، روسی، انگلیسی و آمریکایی

ولی اگر این‌ها را هم جمع‌بندی کنیم که می‌توانسته‌اند به جای تهدیدات برای ما امکانات باشند، به یک نتیجه‌ی کلی می‌رسیم و آن فقدان ملکه‌ی کندوی عسل در درون کندو است. یعنی فقدان «اندیشه‌ی مدیریت» در مملکت ما، لااقل در هزاره‌ی اخیر بیداد می‌کند. مثالی می‌زنیم تا قرینه‌ی محکمه‌پسندی بر ادعای فوق باشد:

- اگر اروپا، قرون وسطی را پشت سر گذاشت تا امروز قبله‌ی

آمال دیگران گردد؛

- اگر آمریکا، دوران گاوبازی را به تمدن «بازی ستارگان»

تبدیل کرد و می‌تواند با اقتدار سرور عالم باشد؛

- اگر شوروی دیروز، روسیه امروز شد که می‌تواند بدون جنگ

سرد و گرم، باز هم ابرقدرت باشد؛

- و حتی اگر آفریقای آرتاید به آفریقای دموکرات تبدیل شد

که ماندلایش جایزه‌ی صلح نوبل می‌گیرد؛

- و همین‌طور: مالزی، سنگاپور، ژاپن، چین، هند، بلژیک،

مکزیک و..

همه و همه، یک دلیل عمده دارند که آدم‌های «احد» آن‌جاها با قرار گرفتن صفرها در جلوشان به «عدد» تبدیل شده‌اند: ژان پل سارتر را سیمون دوبوار، مارکس را انگلس، کاسترو را چه‌گوارا و اوباما را بیل گیتس همراهی کرد. آیا متمکن ما حاضر است متخصص ما را کمک کند؟ آیا متخصص ما حاضر است غیر خود را بپذیرد، اصلاً آیا ما حاضریم از نفس خود عبور کنیم؟ البته نمونه‌هایی داشته و داریم، ولی انصافاً کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما. «پس بیاییم از خود آغاز کنیم.»

### نقد استاد دکتر باستانی پاریزی

ایرج حدیدی (پژوهشگر تاریخ معاصر ایران) - بیرجند

ماهنامه‌ی وزین و وجیه حافظ را خواندم (شماره‌ی ۶۳ مهر و آبان ۱۳۸۸) و از خواندن بسیاری مقالات پربار و پر محتوای آن حظ وافر بردم، اما در خلال تورق ماهنامه، مقاله‌ی (در صفحه‌ی ۱۸) به قلم جناب مجید مهران دیپلمات بازنشسته و پژوهشگر معاصر را با دقت خواندم. درباره‌ی شرح احوال و پیشینه‌ی فرهنگی و تحقیقی و آثار و تالیفات قلمی جناب استاد دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی که حضرت ایشان (مجید مهران) با مسرت و خوشحالی نکوداشت حضرت استادی را به زودی نوید داده بودند، با این عبارات «نکوداشت دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، نویسنده معروف و مورخ مشهور»

با خواندن دقیق مقاله، انتقاداتی را که سال‌های متمادی در ذهن و فکرم نسبت به استاد پاریزی و آثار و تالیفات و خطابه‌های محصول نتایج و آثار اجتماعی و سیاسی این همه آثار داشتیم، یک‌باره در خاطر تداعی شد. لذا فرصت را مقتضی و مغتنم دانستم تا تلو این وجیه نظرم را نسبت به شخص و شخصیت و منش و

کاربرد آثار ایشان بنویسم و در حد ظرفیت و وزن فکری و ذهنی نقادای کنم. مضافاً این که این نقد عاری از هرگونه حقد و حسد و جسارت و تنگ‌نظری و منفی‌بافی و هرزه‌درایی است و جملگی توأم با انصاف و عواطف رقیق انسانی و اخلاقی می‌باشد، زیرا به قول شیخ و مرشد بزرگ شیخ احمد جامی (ژنده پیل) که این قول آن عزیز را در دو بیت منتسب به وی در ذیل می‌آورم تا با همه‌ی وجود بگویم که این حقیر فقیر هرگز از شاهراه حق و حقیقت منحرف نشده‌ام و همواره آن‌چه را حقیقت و صحیح دانسته‌ام، بی‌پروا و جسورانه بر زبان و قلم آورده‌ام. از این روست که در همه‌ی زندگی اجتماعی و فرهنگی غریب و منزوی و مطرود و متهم به انواع اتهامات شده‌ام.

اینک این دو بیت شیوا و عمیق را می‌آورم:

نه در مسجد گذارندم که رندی

نه در میخانه کاین خمّار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم عاشقم این ره کدام است؟

در این‌جا به اصل مطلب می‌پردازم. اولاً نوشته‌های حضرت

استاد پاریزی به طور تام و تمام با موازین و قوانین علم تاریخ و

معیارهای تحقیق علمی مطابقت ندارد و جملگی مردم‌پسند و باب

طبع تنوع‌پذیر مردم است و سرگرم‌کننده. به عنوان شاهد مدّعییم،

نظر یکی از استادان بنام تاریخ که خود دکتر تاریخ و مبرز در علم

تاریخ است را بدون ذکر نام می‌آورم. حدود سیزده سال پیش این

استاد محترم در جلسه‌ی درسی در پاسخ دوستی که از ایشان

درباره‌ی آثار استاد پاریزی و مورخ بودن استاد پرسید، این‌گونه پاسخ

دادند: «استاد دکتر باستانی پاریزی مورخ به معنای واقعی آن

نیستند، بلکه جناب ایشان مردّم‌نویس هستند.»

و باز خود استاد پاریزی در یکی از آثار خود گویا کتاب از سیر تا

پیاز از قول استاد دکتر ایرج افشار می‌فرمایند که: «آثار و

نوشته‌های دکتر پاریزی گاهی هواخوری می‌رود.»

وانگهی مورّخ و دانشمند علوم انسانی می‌بایست واجد روح

تمام عیار علمی باشد. روح علمی یعنی: روحی ملازم با تقوای

انسانی و عاری از علایق شدید نفسانی و نگرش و جهان‌بینی

روشن و ژرف مردم‌سالارانه و شایسته‌سالارانه.

وی باید آزاده و آزادمنش و آزادی‌خواه و آزاداندیش باشد.

حقیقت‌نگر و حقیقت‌گو و حقیقت‌جو باشد. واجد آن درجه از عیار

بالای شجاعت و دلیری و مناعت انسانی باشد که بتواند بی‌هیچ

هراس و واهمه‌یی با صراحت و شهامت و سماحت حقایق امور و شئون جامعه را در همه‌ی ابعاد آن برای مردم تعریف و تبیین کند. در زندگی اجتماعی در خدمت مردم و در خدمت سرنوشت سعادت‌آمیز مردم باشد و در یک کلام زندگی علمی و اجتماعی او با زندگی و اراده‌ی ملی گره بخورد.

لازم است بی‌باکانه حق را از باطل مُمبیز کند و با تشخیص حق

از باطل و صحیح از سقیم در امور هر روزینه‌ی اجتماعی و سیاسی

مردم، حق و باطل را هر دو بر زبان و قلم آورد، با اربابان ستم و

خودکامگی و صاحبان زر و زور و تزویر و ریا مدام مقابله و مبارزه

نماید. او وظیفه دارد مدافع و مروج حق و آزادی جامعه در همه‌ی

وجود و ابعاد آن باشد. وی لازم است مردم‌سالار و شایسته‌سالار

باشد و مصالح و منافع ملی را از اهم مقاصد خود بداند.

هویت فرهنگی و سنن ملی و میهنی و ارزش‌های مقدس و

دیرپای زاد و بوم خویش را پاس دارد. و ابقاء و احیا و اعتلا بخشد.

از تحریف و تغلیب و مسخ آن از جانب خودکامگان سررشته‌دار و

سلطه‌گر ممانعت نماید. زیرا اینان نیروی حیاتی یک ملت هستند

و مایه‌ی دوام و استقلال و عزّت و شرف ملی ما.

ماحصل آن که اگر جناب استادی (دکتر باستانی) دارای چنین

روحیه‌یی در این سه دهه‌ی به خصوص بوده‌اند، شایسته‌ی هر نوع

گرامی‌داستی هستند ولی بنده که نه در منش و کنش و نه هم در

آثار و گفتار ایشان چنین ویژگی‌ها و خصایصی ندیده‌ام و نیافته‌ام.

این اظهارنظر درباره‌ی تالیفات و روش و آثار ایشان بود.

در دنباله‌ی این عرایض لازم است به صورت پرسش بگویم که

آقای دکتر باستانی در این دهه‌های اخیر در کدام فعالیت مردمی و

اجتماعی مشارکت کارساز داشت؟ و در کدام خطابه و نوشته حتی

چند سطری در باب سرنوشت رقت‌بار مردم و مضایق و تنگناهای

مردم مرقوم فرمود؟

در کدام خطابه و نوشته از مردم و حقوق و آزادی‌های مشروع

مردم دفاع کرد و از سلب‌کنندگان آن شماتت و نکوهش؟ در کدام

مقاله و خطابه به این شرب الیهود فرهنگی و اجتماعی تاخت و

قلم‌فرسایی نمود؟ در کدام اثر خویش از مردمان مبارز و حقگو

پشتیبانی نمود؟

ایشان با آن قلم رسا و گویای خویش چند مرتبه از دانشجویان

آزاده و دلیر که تنها خواستار حقوق حقه‌ی صنفی‌شان بودند، دفاع

نمود و با آنان به عنوان استادشان همدلی و هم‌دردی نمود؟

مهم‌تر از همه‌ی این‌ها دکتر باستانی پاریزی شخصیتی است

که اقوال خود را، خود در عمل نقض و تخطئه کرده است. زیرا ایشان در چند موضع از نوشته‌های خویش می‌فرمایند که: «عاشق زادگاه و موطن خود و همه‌ی خطه‌ی کرمان و مردم آن هستند مخصوصاً شخصیت‌های به نام آن و سعی بلیغ دارند تا به هر نحوی که شده اشخاص به نام را منتسب به خطه‌ی کرمان کنند.» (نقل به مضمون)

آیا جناب ایشان که این همه ابراز علاقه به موطن خود و مفاخر آن دارند، برای شادروان زنده‌یاد محمد سعیدی سیرجانی [کذا فی الاصل! علی اکبر سعیدی سیرجانی؟] که همشهری ایشان بود، چه کردند؟ برای آن فرزند برومند خاک مردخیز سیرجان.

آن بزرگواری که در حقیقت پوی، حقیقت‌گویی، شهامت و شجاعت انسانی، اجتماعی و سیاسی شهره‌ی زمین و زمان بود. آن فرزند شایسته و ماندگار ایران که علاوه بر ارائه‌ی آثار نفیس و بی‌همتای خویش همه‌ی عمر عزیز کوتاه خویش را صرف ابقاء و القاء و اعتلای فرهنگ و معنویت ایران و ایرانی کرد و به حق اعجوبه و اسطوره‌ی زمان خویش بود. او نفس حقیقت و شجاعت

در تمام با آغوش باز استقبال مرگ شتافت. زیرا با همی در چنین مولود مقتدای خویش اتمام حضرت سیدالشهدا، حسین بن علی مرتضی (ع) را با درداشت گری فرماید: «هیات جن الآدمی سعیدی با افتخار سعیدی نیست و با افتخار هم برود. زیرا قول شادروان دکتر سعیدی: «هر کس آینه‌ای بر کمر زدگی کند.» سعیدی سیرجانی در حقیقت گزین زین بار زلفت و نکبت نرفت. روانش شاد باد و یادش ماندگار. حال از جناب استاد پارسی می‌پرسم که این جناب استاد با این هم شهری سرافراز خویش در دولتی که مفاخر و مصایب و آلام و مخاطرات و افرات تهاون و حتای و محاسنی پرده‌ری و تدلیس در مورد سعیدی سیرجانی با اوج خود رسیده بود با اوج اندازه‌ی همی در هم صدایی هم نماند حتی همی همی و مسامحت و سبب‌بانی نکرد و در آیین از رنگ شرافتمندانی آن بزرگ مرد حتی یک کلام با یک سطر درباره شخصیت او نگذاشت و اگر آینه‌ی است و حقیقت وجودی او بر زبان دم آورد؛ یا یک نسیب یک سطر یکی از شریف روز در ابراز سعیدی رضاعی مرگ او بر آری خانوادگی و داغدار بی‌ناه و غریب وی فرستاد و هکذا. بگذریم. عالم معنای اتم و اخص و جامع جناب پروفیسور سید حسن امین هستند که عمرشان دراز باد و زندگی کام. این بزرگ مرد با عیار بالای روح علمی و دانش خویش تمام مفاخر و مقامات طراز اول علمی و سیاسی و اجتماعی را در آغوش رکاب و در عشق وطن و مردم وطن عازم ما نگه می‌توان شد و با درد و محنت آنان در ساز و دویم کردیم که در این محنت چه بی‌وفایی‌ها و نازمی‌ها در دنیاها دیدیم و آنچه اتهامات واهی و باره در بر داشتیم و چه حرام ناسخ و نسیب را بر دوش کشیدیم. و در این خود متوقف نشد و سبب و منفرد خویش را در عین نقول شاعرانقی بیت: «چون در خوشی را بر نسیب یا در می‌آورم مردم بی‌نایه، در باره فرهنگ و تاریخ و ارزشهای گوناگون در حق ما نیست. زیرا یکی بی‌طاعت که عدای ارضی عشق است و قول خواجهمیرزا ابوالحسن ادریس هانلو: «از صدای سخن عشق نترسم خوشتر یا گلزار که در این گنبد در آید.» ایرج همدی پژوهشگر تاریخ ما هم بر این نتیجه رسیدیم.

صفحه‌ی آخر دردنامه‌ی دستنویس ایرج حدیدی

و سماحت بود.

آثار تمثیلی و نمادین آن بزرگوار مثل اعلا‌ی شعر و شعورند و منابع و مراجعی ماندنی و جاودان، آن زنده‌یاد در دهه‌ی آخر عمر پر از ملکات و برکات خویش یک تنه و با دست خالی و تنها با استمداد از قلم سحر خویش با باطل و اباطیل درافتاد و جانانه در طریق احیای حق و حقیقت و آزادی و آزادگی و شایسته‌سالاری اهتمامی بلیغ نمود = او مصداق بارز کامل این بیت حافظ بود که می‌فرماید:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

و سرانجام با آغوش باز به استقبال مرگ شتافت، زیرا با همه‌ی وجود سخن مولا و مقتدای خویش امام همام حضرت سیدالشهدا، حسین بن علی مرتضی (ع) را باور داشت که می‌فرماید: «هیئات من الذله» [کذا فی الاصل! هیئات من الذله؟] سعیدی با افتخار و سربلندی زیست و با افتخار هم بمرد. زیرا به قول شادروان دکتر علی شریعتی: «هر کس آن چنان می‌میرد که زندگی می‌کند.» محمد [کذا! علی اکبر؟] سعیدی سیرجانی در همه‌ی عمر هرگز زیر بار ذلت و نکبت نرفت. روانش شاد باد و یادش ماندگار.

حال از جناب استاد پارسی می‌پرسم که این جناب استاد با این همشهری سرافراز خویش در دورانی که مضایق و مصایب و آلام و مخاطرات و انواع بهتان و هتاک و فحاشی، پرده‌ری، تدلیس و تحریف در مورد سعیدی سیرجانی به اوج خود رسیده بود، با او چه اندازه همدلی، هم‌صدایی، هم‌نوایی و حتی هم‌دردی و مساعدت و پشتیبانی کرد؟

آیا پس از مرگ شرافتمندانه‌ی آن بزرگ مرد حتی یک کلام یا یک سطر درباره‌ی شخصیت او و نکوداشت و گرمی‌داشت و حقیقت وجودی او بر زبان و قلم آورد؟ یا یک تسلیت یک سطر در یکی از نشریات روز در ابراز هم‌دردی و ضایعه‌ی مرگ او برای خانواده‌ی داغدار و بی‌پناه و غریب وی نوشت و هکذا - بگذریم - عالم به معنای اتم و اخص و جامع جناب پروفیسور سید حسن امین هستند که عمرشان دراز باد و زندگی به کام.

این بزرگ مرد با عیار بالای روح علمی و انسانی خویش تمام عناوین و مقامات طراز اول علمی و سیاسی و اجتماعی را در انگلیس رها کرد و به عشق وطن و مردم وطن عازم ماتمکده‌ی تهران شد و در آن غمگده رحل اقامت افکند تا بتواند از نزدیک با مردم زاد و بوم خویش، همراه و همگام و همدرد باشد و با درد و محنت آنان دم‌ساز، و دیدیم که در این مدت چه بی‌وفایی‌ها،

## مهاجرت شفیعی کدکنی و فرار مغزها؟

کاظم محمدزاده (دبیر بازنشسته) - کرج

با کمال تاسف از طریق رسانه‌های خبری اطلاع یافتیم که محقق و نویسنده و شاعر بزرگ معاصر ایران جناب آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی پس از مدت‌ها سبک و سنگین کردن اوضاع فعلی اجتماعی ایران عزیز، جلای وطن نموده است.

البته حتماً جناب آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی این کار را آگاهانه انجام داده است نه سرسری و بدون مطالعه‌ی همه‌ی جوانب. در ایران دوستی و وطن‌پرستی و فرهنگ‌دوستی ایشان هیچ‌گونه شک و شبه‌یی نمی‌توان تصور کرد. باید پرسید چرا تقریباً نزدیک به اواخر عمر جلای وطن را بر قرار آن ترجیح داده است؟ آیا غیر از این است که شاعر و نویسنده و محقق آن هم در حدّ یک نابغه در هر کجای دنیا که باشد، احتیاج مبرم و شدید به آرامش و آسایش فکری و امنیت اجتماعی دارد و باید زندگی نام‌بردگان توأم با آسایش کامل مادی و معنوی باشد؟

آیا همین جریانات چند ماه گذشته پس از انتخابات پر جنجال ریاست‌جمهوری کافی نیست حتی اعصاب هر شهروند عامی را هم به هم بریزد و در فکر این باشد که جای آرامی را برای زندگی روزمره برگزیند چه رسد به یک عالم و دانشمند درجه‌ی یک؟

راستی چگونه می‌شود باور کرد که گوینده‌ی شعر «گون» روزی دل از وطن دل‌خواهش برکنند و عازم دیار دیگر گردند؟ بخوانیم: «به کجا چنین شتابان؟ گون از نسیم پرسید، دل من گرفته زین‌جا، هوس سفر نداری؟ ز غبار این بیابان؟ همه آرزویم اما، چه کنم که بسته‌یایم، به کجا چنین شتابان؟ به هر آن کجا که باشد به جز این سر سراییم. سفرت به خیر، اما تو و دوستی، خدا را، چو از این کویر وحشت، به سلامت گذشتی، به شکوفه‌ها، به باران برسان سلام ما را». آیا به راستی شعر «ترقی معکوس شعر فارسی» را نمی‌توان دلیلی ولو کم‌اثر برای مهاجرت شاعر از دیار خود دانست؟ ای شعر پارسی! که بدین روزت اوفکنند؟ کاندرا تو

کس نظر نکند به جز به ریشخند. (مجله‌ی حافظ، شماره‌ی ۶۱)  
این‌جانب برای خودداری از تطویل کلام علاقمندان به سرگذشت و فعالیت‌های ادبی و علمی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی را به شماره‌ی ۴۷ مجله‌ی گران‌قدر حافظ تحت عنوان «مجملی از سیر جدلی اندیشه و خیال شفیعی کدکنی به روایت سفرنامه‌ی شعرش» به قلم توانای استاد ارجمند جناب آقای عزت‌الله فولادوند ارجاع می‌دهم و سلامتی و کامیابی دکتر عزیز را از خداوند متعال خواهانم.

نامردمی‌ها و هتاک‌ها دید و با چه اتهامات واهی و یاوه روبرو شد و چه بار جرایم ناحق و سختی را بر دوش کشید. ولی این همه را این مرد شجاع و فرزند خلف ایران با شهامت به جان خرید و لحظه‌یی از راه حق و درست خود منحرف نشد و شب و روز خویش را در حالی که به قول شاعر اهل بیت: «چوبه‌ی دار خویش را بر پشت می‌کشید» یار و یاور مردم بی‌پناه، و پاسدار فرهنگ و تاریخ و ارزش‌های گران‌قدر ملی ماست. زیرا نیک می‌داند که صدای او صدای عشق است و به قول خواجه شمس‌الدین حافظ:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر

یادگاری که در این گنبد دوآر بماند

## در نقد احمد شاملو

نیما بی‌هقی - تهران

احمد شاملو از شاعران مطرح بود و هست اما معلوم نیست حق زیادی بر گردن زبان، ادبیات و فرهنگ این مملکت داشته باشد. آن‌هم به چند دلیل:

الف. شاملو خودش گفته است که نه از اسمش (احمد) خوشش می‌آید و نه از نام‌خانوادگی‌اش (شاملو)، چنین کسی خواه‌ناخواه دچار آشفتگی و دوگانگی هویت می‌شود. به همین دلیل، نسبت به بزرگانی همانند فردوسی هم می‌تواند هتاک‌ی کند.

ب. شاملو، تحصیلات منظمی نداشت. کسانی که خوب درس نخوانده‌اند، اگر وارد عرصه‌ی فرهنگ و نویسندگی شوند، چند مشکل پیدا می‌کنند.

اول این‌که، عقده‌ی حقارت پیدا می‌کنند. دوم این‌که، حتی در اوج شهرت، نسبت به درس‌خوانده‌ها، حسودی‌شان می‌شود و به همین دلیل است که عناوین دروغین علمی و ادبی (= دکتر، استاد، شاعر ملی، حکیم و...) را به خود می‌بندند.

سوم این‌که بی‌سوادی، کار به دست‌شان می‌دهد. برای مثال، شاملو، رباعیات خیام را دکلمه کرده اما در این رباعی، کلمه‌ی «بی‌وفاقی» را به غلط «بی‌وفایی» خوانده است:

از من رمقی به سعی ساقی مانده است

وز صحبت خلق بی‌وفاقی مانده است

از باده‌ی دوشین رمقی بیش نماند

از عمر ندانم که چه باقی مانده است

## سوز دل

### روح افزا (دبیر بازنشسته) - سبزوار

در خواندن کتاب‌ها و اشعاری که خوانده‌ام، دوبار گریه کردم. یکی در بحبوحه‌ی انقلاب، هنگامی که کتاب‌های دکتر علی شریعتی را می‌خواندم، آن هنگام که با پسرش «احسان» صحبت می‌کرد.

دوم وقتی دیوان شما را که به من لطف فرمودید می‌خواندم، چشمم به اشعار مادر تان افتاد و شعرهایی که در هجران شما در آن هنگام که در خارج بودید که بی‌اختیار اشک از دیدگان من جاری شد. که ما هم پسری در تهران به نام مهندس هادی روح‌افزا داریم و دوری او نه برای خودم که بعضی موارد تحمل‌شان بیش‌تر است و به قول معروف سنگ زیرین آسیا هستند، بلکه به خاطر مادرش هرچند تهران با خارج فرق دارد و هرازگاهی می‌تواند چشم مادر به جمال پسر روشن شود ولی بالاخره هجران و دوری زیاد فرقی ندارد فقط فاصله و امید دیدن است که تفاوت می‌کند. شعرهایی که دل سنگ آب می‌شود. ز من دوری چرا جانم فدایت و هم‌چون شرح حال از برایت و یا عزیزم دوریت بر من گران است، ترحم کن بهار من خزان است. بیا مادر که چشم من به راه است، بیا مادر که کارم اشک و آه است. و یا مادر امروز دلم عقده گرفته است بسی / به جز از دیدن روی تو ندارم هوسی. به کراوت تو افتاد مرا چشم ز دور اشک حسرت ز بصر ریخت به دامن بسی. خوشحالییم که دیده‌ی مادر پس از سال‌ها انتظار به جمال پسر روشن شد. هنگام نوشتن این مطالب به قدری اشک می‌ریختم که نامه را عوض کردم. امیدوارم که دیدگان مادرها گاه و بی‌گاه به جمال پسرها روشن شود. نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر، هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن.

اکنون می‌فهمم که پدر و مادر من که اکنون در قید حیات نیستند چه زجری کشیده‌اند در سال‌هایی که آن‌ها در داورزن ۷۵ کیلومتری سبزوار نزدیک زادگاه دکتر علی شریعتی بودند و من در دانشسرای نیشابور مشغول درس خواندن و بعد هم مدت چهار سال در دانشگاه مشهد از آن‌ها دور بودم.

چون من تنها پسر و تنها فرزند خانواده بودم و در آن زمان هیچ وسیله‌ی تماسی وجود نداشت و تنها نامه بود که رد و بدل می‌شد. و پدر و مادرها به خاطر سعادت فرزندشان و پیشرفت آن‌ها خیلی از مشقات و سختی‌های تلخ هجران را در حالی که

زجر می‌کشند تحمل می‌نمایند.

چنان که در یکی از شعرهای مادر شما پیدا بود. عزیزم دوریت سخت است می‌دانم که می‌دانی، ولیکن صبر می‌ورزم که مقصود تو دریابم. تو با عزت اگر باشی قرین با هجر می‌سازم که چون فردا بیایی باشی از خاصان؟؟

به هر حال شرح حال و درد دلی بود با شما که کسی را جز شما برای درد دل نیافتم به مصداق شعری که: با مردم بی‌درد ندانی که چه دردی ست / از درد سخن گفتن و از درد شنیدن.

## مشکل پیشنهادی

### برای رفع مشکل زبان فارسی

#### ابراهیم مهاجر (وکیل دادگستری) - بندر کنگان

در ماهنامه‌ی شماره‌ی ۶۴ حافظ (آذر ماه ۱۳۸۸) مقاله‌ی از آقای محمدرضا ملوندی در پاسخ به مقاله‌های قبلی برای رفع مشکل زبان فارسی چاپ شد که ایشان پیشنهاد نموده‌اند، تعدادی از حروف موجود در زبان فعلی حذف شوند، تا کلاس اولی‌ها و دیگران دچار وسواس و نگرانی در املا برخی کلمات نگردند. در پاسخ به این دبیر محترم بازنشسته مطالب ذیل به نظرم رسید:

به نظر من، چاره برای حل مشکل این نیست که این حروف را از الفبای زبان فارسی جدا کرده و دور ببریم. این کار مانند تعمیرکار ناشی و ناواردی می‌باشد که پس از بازکردن دستگاهی و در زمان بستن آن تعدادی لوازم را نداند در جای خود قرار داده و بگوید این لوازم اضافی می‌باشند. چنین اتفاقی تاکنون برای هیچ ادبیاتی واقع نشده و در صورت وقوع، نشانه ضعف زبان شیرین و غنی فارسی در مقایسه با سایر زبان‌هاست؛ تاکنون ایرانیان به دو چیز مفتخر بوده‌اند: یکی به فرهنگ خود و دیگری به زبان. وگرنه از لحاظ اقتصادی، تکنولوژی و... که حرفی برای گفتن نداریم.

چنانچه بخواهیم این ۸ حرف را از الفبای فارسی خارج کنیم، چگونه فرزندان ما قادر خواهند بود آثار ادبی و علمی گذشتگان که با این حروف نگاشته شده را بخوانند؟ آیا ارتباط نسل آینده با گذشته قطع و یا حداقل محدودتر نخواهد شد؟ اکنون که این حروف موجودند برخی از کتب قدیمی برای عوام مبهم و ثقیل می‌باشند، چه رسد به اینکه افراد با این حروف غریبه شوند. موضوع دیگر این که کتابت برخی لغات یا اصطلاحات که

مشکل پیشنهادی ظاهری مضحک خواهد داشت: ززر (ضرر)، سبر (صبر)، زمناً (ضمناً)، استلاه (اصطلاح) و...!

به علاوه برخی از کلمات با آن شکل برای بیان معنی و مفهوم نارسا خواهند بود: به طور مثال اگر در متنی به لغت «سمین» برخورد کنیم، نمی‌دانیم به مفهوم چاق می‌باشد یا با ارزش «ثمین». همین‌طور: «سیف و صیف»، «ضلال و ظلال»، «زهر و ظهر»، «تور و طور»، «ثور و سور و صور» و...

راه‌حل پیشنهادی جناب ملوندی بسیار غیرمعقول به نظر می‌رسد. گرچه زبان فارسی هم مانند بسیاری از زبان‌ها دارای نواقصی می‌باشد، اما معقول این است که برای حل مشکل، تلفظ صحیح تمام حروف را به دانش‌آموزان بیاموزم.

امروزه شاید تمام محصلین مبتدی و شاید اغلب تحصیل‌کردگان ما حتی تلفظ صحیح حروف عربی را نداشته و هیچ تفاوتی بین تلفظ حروف «ص، س، ث»، «ض، ظ، ز»، «ت، ط»، «ح، ه» و حتی بین «ق، غ» قایل نشده و هر گروه را به یک شکل ادا می‌کنند. شاید شایسته‌تر این باشد که به دانش‌آموزان یاد بدهیم هر حرف را با چه قسمتی از زبان و دهان ادا نمایند. مهم این است که آن‌ها از کودکی یاد بگیرند بین ادای حرف «س» در «سمین» و «ث» در «ثمین» فرق بوده و «سمین» را با تماس بین زبان و کام و «ثمین» را با تماس بین زبان و دندان‌های فوقانی پیشین ادا نمایند. یا این‌که «حارب» را با تاکید از ته حلقوم ادا کرده و «هارب» را بدون تاکید و ساده بیان نمود و...

همان‌گونه که تاکنون همه ما با این مشکلات کنار آمده و دچار شک و تردید و سردرگمی نشده‌ایم، و در کنار آن قادر به فراگیری سایر علوم نیز - کمابیش - بوده‌ایم، باید به فرزندانمان در کنار آموختن شیوه‌ی صحیح ادای حروف فارسی علوم دیگر و از جمله کامپیوتر هم بیاموزیم؛ چنان‌که افراد عرب‌زبان، هم تلفظ صحیح حروف را یاد می‌گیرند، هم به آموختن علوم دیگر می‌پردازند و تعارضی هم احساس نمی‌کنند، پس ما هم می‌توانیم.

## نقد حافظ و دیگر مطبوعات ادبی

دکتر خسرو کاظمی - کالیفرنیا

ضمن سپاس از گردانندگان آن ماهنامه که من نزدیک پنج سال است از دوستداران و خوانندگان آن هستم و اولین نامه‌ام را در سال ۱۳۸۳ چاپ کردید، متأسفم که بگویم بعضی از مطبوعات چه در

ایران و چه در خارج، «پاتوق» ویژه‌ی چند نفر معین شده‌اند که می‌توان آنان را پانسیونر دائمی آن مجلات دانست.

برای مثال، در ایران مجله‌ی نشر دانش که وسیله‌ی نهاد دولتی انتشارات علمی / فرهنگی منتشر می‌شود، در هر شماره فقط مقالات پنج شش نفر معین را منتشر می‌کند. در اکثر مطبوعات دیگر هم بده بستان‌های محفلی، حاکم است و صفحه‌داران و ستون‌داران مطبوعات، معیار چاپ را روابط دوستانه‌ی خودشان و نه ضوابط ادبی می‌گیرند.

این در حالی‌ست که در ماهنامه‌ی حافظ، در هر شماره با نام‌های جدیدی روبه‌رو شده‌ام و از همه مهم‌تر انتقادهای و برخورد آراء عیدیه‌ی را در آن شاهد بوده‌ام؛ من تنها در مجله‌ی شماست که دیده‌ام هم مقاله‌ی در دفاع از دکتر مصدق و دکتر شریعتی چاپ شده است و هم مقاله‌هایی در نقد آن‌ها. مراعات تکثر آراء و فرصت دادن به نویسندگان با نظرهای مختلف، همان اصل احترام به چند صدایی بودن جامعه است.

## اعتبار نیمه زبان‌های بومی

احمد داداشی - ساری

چندی پیش کارت دعوت عروسی شگفت‌آوری برایم فرستادند. کارت تصویر عروس و داماد را در دوره‌ی دبیرستان با لباس سنتی و روستایی (جلیقه، پاتوبه، چارق، شب‌کلاه‌نمدی، دامن شلیته) نشان می‌داد. جمله‌ها و عبارت‌های روی کارت به گویش مازندرانی و ترجمه‌ی فارسی آن با خط شکسته و هنرمندانه بود. عروس و داماد دوره‌ی کارشناسی را در ایران و کارشناسی ارشد را در کپنهاک گذرانده بودند. پخش این کارت در شهر نگاه بسیاری بویژه دختران را در دست کم‌گرفتن گویش بومی عوض کرد و بار دیگر ارزش آن را نمودار ساخت.

این روزها با این‌که دفترهای شعر و نشر محلی فراوان به چاپ می‌رسد و نیز بخشی از برنامه‌های صدا و سیمای استان‌ها به آن اختصاص یافته است، کم نیستند جوانک‌هایی خام که گفت و شنود با زبان محلی را ننگ و نشان کهنگی و عقب‌ماندگی می‌دانند و در سرزمین نیاکانی هم‌چنان به زبان رسمی و مرکزی کشور سخن می‌گویند. زبان‌های بومی ما شاخه‌هایی از زبان ایرانی و فارسی و دانستن و سخن گفتن به آن در زادگان نشان هویت ملی و بومی است.